

روزگاری که شعر، آه و ناله شده است و حرف، شعری که نه زندگی است، نه تصویر و نه عینیت - همان که «نیما» شناخت و «امید» کوشش کرد که شناخته شود - روزگار شعرهای پرورش نیافته و دست و پاشکسته، که اینجا شنیده میشوند و آنجا فراموش، روزگار درماندگی و ماندگی که - جزمعدودی چند - همه‌ی دست درکاران شعر این تنگ نظری را داشته‌اند و دارند و حتی آن زهره را، که از روی دست هم ببینند و چیز هائی را صادر کنند که نه پرداخته شده است و نه رسیده، نه صمیمی است و نه اصیل، «تولدی دیگر» همراه با ناقوس بلند هشدارش، دمیده میشود.

دمیدنی که همه‌ی روزگار ما را، از آدمها، فضاها، حجم‌ها و حرفها آئینه‌ای است بلند و شفاف، پراست از حرفهای ساده و تصاویر پاك و روان، «گرمای کرسی» «پاك کردن مشقها» «زنی که با زنبیلش از خیابان میگذرد» «طفلی که از مدرسه باز میگردد» و همه‌ی آن چیز هائی را که زمان ما - این آشوب، این اضطراب - حتی فرصت تماشای آنها را از ما گرفته است.

«تولدی دیگر» در همین زمان درخشید، زمانیکه:

میتوان ساعات طولانی

چون نگاه مردگان، ثابت

خیره شد در دود يك سیگار

خیره شد در شكل يك فنجان

در گلی بیرنگ بر قالی

در خطی موهوم بردیوار

هروسك كوکی، ص ۶۲

زمان من، تو، ما، شما، زمان نشیب و فرازها و تضادها، با فواصل بعید و تغییرات و تغییرات، زمانی که در بی جریانی هنرش، فرخزاد «اسیر» را باعترال در فترت و امیدارد، که اندیشه کند و ویران کند «دیوار» گلین و «عصیان» فلسفی دروغین را، زمانی که برای همه بوده است، زمانی که همه میتوانند بگیرندش، اما باز دادنش را!

و همین است که «تولدی دیگر» را که میخوانیم، پیش از هر چیز، این

توهم در ذهن ما میگذرد که : عجیب است ، همدی این چیز ها را که من احساس می‌کردم ، پس چطور ! چرا زودتر از او... و

تفاوت شاعر با دیگران در همین باز دادن است . باز دادن زمینه می‌خواهد آمادگی می‌خواهد ، تجربه و فترت و رجعت بروزگار گذشته ، همدی آن چیزهایی که در فرخزاد اجتماع داشت و دگرگونش کرد و برپله‌ای دیگرش نشاند و در مرزش راه برد . در مرزی که آزاد بود از فراز آن بدور دست بازنگرد ، روزگار نوجوانی و دورتر ، کودکیش را و در اینسویش ، حال را ، مرزی که دنیای عصیان اوست و تردید او و تحسر او شاید :

تردید :

زندگی شاید

يك خيابان دراز است که هرروز ، زنی با زنبیلی از آن میگذرد
زندگی شاید ، طفلی است که از مدرسه برمیگردد
تولدی دیگر ، ص ۱۵۷

و تحسر :

آن روزها رفتند
آن روزهای برفی خاموش
کز پشت شیشه ، دراطاق گرم
هردم به بیرون خیره می‌گشتم
پاکیزه برف من ، چو کرکی نرم
آرام میبارید .

آن روزها ، ص ۱
و اینست نمایش کامل آن تردید و این تحسر ، که هم تمناست و هم طنز
اگر بخانه من آمدی ، برای من ای مهربان ، چراغ بیار
و يك دريچه که از آن
به ازدحام کوچی خوشبخت بنگرم

هدیه ، ص ۹۷

با «تولدی دیگر» فرخزاد ، فرخزادی دیگر است . «اسیر» نیست از «دیوار» هوسناک گذشته ، گذشته است و براستی که متولد شده است . و در جریان همین تولد است که گاهی متبسم است و گاه گریان ، زمانی آرام است و زمانی دیگر تند ، و این حتی ، در عصیان و آرامش کلمات و اوزان شعر او پیداست ، کلمات و اوزانی که نمایشگر تأثیرات و تأثرات و حالات محسوس روح اوست . آرامش «آن روزها» که شعر است آرام ، حتی کلمات آرامند و ساده ، مصراعها آرام پیش می‌روند سنگی پیش پایشان نیست :

آن روزها رفتند

آن روزهای خوب

آن روزهای سالم سرشار

آن روزها ص ۱

و همین آرامش است ، که آرام آرام تند میشود ، با سنگها برخورد میکند جویباری^۱ که نهر^۲ میشود و نهری که رودخانه^۳ و باز شدیدتر و متلاطم ، تا آنجا که حتی از حالات شعری خارج میشود و بصلابه میرسد و «ای مرزپرگهر» می‌سراید ، شعری که دیگر شعر نیست ، عصیان است ، فریاد است ، استهزاء است ، طنز است . و در همین نوع شعرهاست که ناخودآگاهانه بسیاری از جملات معمولی^۴ در شعرش آورده میشود . جملاتی که پس از سرایش شعر ، میتوانست آراسته شود . وای کاش این سهل انگاری نبوده .

همه‌ی وزنهائی که با تداعی مصراع اول ۶ در ذهن شاعر تولد میشود — بی‌اینکه مسئله‌ی ساختن درکار باشد (چراکه ساختن مخصوص نظم است) از یک جریان ناخودآگاهی تند ، سرچشمه میگیرد ، که با تمامی احساسهای شدید و هیجانات روحی و ذهنی که نتیجه‌ی برخورد حواس اوست با اشیاء و تصاویر آبی و فرار ، رابطه مستقیم دارد . و همین است که وزنها تندند و گاهی حتی تندتر از آن که بتوان آنها را به همان کیفیت که در مصراع نخست شکل گرفته است ، دنبال کرد و ادامه داد . اینستکه جویبار کلمات مترنم از چارچوب به تثبیت رسیده عروض میگریزند و حسی میشوند .

— «تمام روز در آئینه‌گر به میگردم»

که آغازیست صاف و بدون سکون (سکته) و بعد :

— «که چون حبابهای کف صابون»

که در صورت کشش «که» آغاز مصراع ، درست است ، منتها در غیر از بحر مصراع آغاز شعر .

— «واز شکافهای کهنه ، دلم را بنام می‌خواند»

که سکونی تند دارد و گریزان ، از چارچوب پیداست .

و این است که باید گفت آدمی که فرخزاد نام اوست ، احتمالاً آدمی است

۱ — به شعرهای «آن روزها» «گذران» «باد ما را خواهد برد» نگاه کنید .

۲ — نگاه کنید به شعرهای «دریافت» «وصل» «عروسک کوکی»

۳ — نگاه کنید به شعرهای «معمشوق من» «در غروبی ابدی» «آیه های زمینی»

«ای مرز پرگهر»

۴ — نگاه کنید به «تولدی دیگر» ، از این نوع جملات در سراسر کتاب فراوان دیده

میشود . «چیزی نبوده‌ام» «ثابت نمیکنند» «برهم نمیزنند» «وحشت نداشته باشد» «منعکس میگشت» «لمس میسازم» «تایید میکنند» و

۵ — اگرچه قبل از انتشار کتاب در بیشتر از شعرهای چاپ شده (خاصه در آرش

شماره ۳) تجدید نظری شده است ، که بعضی مصرعها بهتر شده‌اند و بعضی بدتر از جمله معلوم نیست چرا «باور کند صداقت آواز آب را» عوض شده است . اینطور : «ایمان

بیاورد به پاکی آواز آبها» آیه‌های زمینی ، ص ۹۵

۶ — «در شعر ، مصراع نخستین هدیه‌ی خدایانست» . شارل بودار .

عصبی ، شاعری است که نمیتواند همهی این تصاویر تند و فرار و همهی آن حرفهائی را که در این آب و خاک، از نظر شعر تازگی دارد ، در شکلهای عروضی اوزان ، بگیرد و به پردازد . تا آنجا که کیفیت ساختمانی سلسلهی اعصاب او حتی مانع شده است از اینکه با بحر آرام هزج (مفاعیلن مفاعیلن) سرسازگاری نشان بدهد و برای یکبار هم که شده است آنرا بکار گیرد^۱ در صورتیکه همین بحر را «امید» در قویترین شعرهایش بکار گرفته است^۲ چرا که رابطه‌ای مستقیم با کیفیات ذهنی و روحی او دارد^۳

مگر از این بیعد ، این درهم‌ریختگی اوزان عروضی را «حسی» یا «گفتاری» بنامیم^۴ که اتفاقاً بد هم نیست (در صورتیکه اعتقاد به توانائی در شناسائی محور اوزان عروضی داشته باشیم و حداقل آن شعور را که لازمهٔ درک و فهم است)^۵

از سی و پنج شعر «تولدی دیگر» بیست و یک شعر آن در اوزان معمول عروضی است^۶ (باسکون های تند و آرام) ۷ و چهارده قطعه دیگر که دچار آشفتگی وزنی است^۸ گاهی چند وزن در یک شعر ناخودآگاه آمده

(۱) هیچکدام از شعرهای «تولدی دیگر» در این بحر نیست .

(۲) نگاه کنید به «قصه شهر سنگستان» «کتیبه» «زمستان» «چاووشی» و....

(۳) «اخوان» حتی وقتی حرف میزنند یا شعر میخوانند ، آنقدر در آرامش سنگین و موقر خود فرورفته است، که کلمات پایان حرفها و شعرهایش فهمیده نمیشود بطوریکه شنونده را ملزم میکنند که باز از او بخواهد که تکرار کند .

(۴) «انتقاد کتاب» شماره‌ی ۲ ص ۱۱ . م آزاد .

(۵) رجوع شود به «اندیشه و هنر» ویژه‌ی «ابامداد» ص ۱۸۷ «ماهی» هم وزن دارد و هم ندارد کذا !

۶- شعرهای «آن روزها» «در آبهای سبز تابستان» رجز «مستفعلن مستفعلن» «گذران» «باد مارا بخود خواهد برد» «دریافت» «جفت» «باغ» «گل سرخ» و «تولدی دیگر» رمل مخبون (فعلاتن فعلاتن) «آفتاب میشود» رجز مخبون (مفاعلن - مفاعلن) (روی خاک) متفرعات رمل (فاعلات فاعلات) «شعر سفر» خفیف مخبون (فعلاتن مفاعلن فعلن) «میان تاریکی» مفاعلن فعلن (متفرعات رجز) «جمعه» منسرح (مفتعلن فاعلات) «عروسک کوئی» «در خیابانهای سردشب» رمل (فاعلاتن فاعلاتن) «به علی گفت» رجز مخبون (مفاعلن مفاعلن) «پرنده فقط یک پرنده بود» متفرعات رجز (مفاعلن فعلاتن)

۷- برای (سکنه) اصطلاح (سکون) را بهتر دیدیم و برای (ملیح) و (قبیح) آرام و تند را .

۸- «بر او ببخشانید» «وصل» «پرسش» «دیوارهای مرز» «تهائی ماه» «معشوق من» «در غروبی ابدی» «آیه‌های زمینی» «هدیه» «دیدار در شب» «وهم سبز» «ای مرز پرگهر» «به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد» «من از تو می‌بردم»

آنهم وزنهایی که از نظر «ریتیم» و کیفیت آهنگ زیاد هم از هم دور نیستند. چهارده شعر اخیر اختلاطی از اوزان متفاوت عروضی است (گاهی باناشیگرها) که چندان هم نمیشود بحساب شاعرگذارد و آنرا گناهی محسوب داشت (چراکه گناهی نمی‌بینم اگر حرفها و تصویرها را فدای وزنهای متنوع نکنیم، چنانکه فرخزاد نکرده است) و چنین است که اگر بخواهیم این اختلاط را وزنی جداگانه بحساب آوریم، صرفاً وزن «گفتاری» و «حسی» اصطلاحی است که پیشنهاد شده است^۲ در صورتیکه اینها همان درهم‌ریخته‌شدن اوزان معمول عروضی است که مسلماً بیشتر ارتباط باروحیات خاص، نگاهها، تماشاها، گرفتنها و بازدادنهای شاعر دارد، که اینهم گناهی نیست و همین است که اگر فرخزاد التزام داشت، وزن مورد نظر را باهمان منوال که در آغاز شعر شروع شده است دنبال کند، از تجسم بسیاری از تصویرها و ترنم بسیاری از حرفها و سرودها، باز میماند و خدا کند که این نوع وزن مورد استفاده بیمایگان قرار نگیرد که و اخصیبتا!

از سی و پنج شعر «تولدی دیگر» سوای «غزل» «عاشقانه» و «مرداب» که در قالبهای غزل و مثنوی قدیمند و «شعر سفر» که بارعایت تساوی طولی مصرعهاست و «به علی گفت مادرش روزی» که جنبه دیگری دارد. سایر شعرها در همان اوزان شکسته است که شرح آن گذشت.

«غزل»ش صاف است و نو و درعین حال متنوع و گنگ، صرفنظر از قوافی «مغشوش» و «مدهوش» که عربی است و بهتر بود که نبود، رویهمرفته غزل بدی نیست خاصه این بیتش که ناب است و تر و زیبا:

تودره بنفش غروبی که روز را

برسینه می‌فشاری و خاموش میکنی

مثنویهای «عاشقانه» و «مرداب» در همان بحری است که «مولوی» برای حرفهایش برگزید و قبل از او «عطار» در «منطق الطیر»، این بحر از ساده ترین بحور عروضی است و خاص حرف زدن است. وجه شباهت این هر دو در همین است و بس. و شاید تا حدودی کیفیت بیان و عدم رعایت بعضی از قوافی:

همچو خون در پوستم، جوشان شده

ای بزیر پوستم پنهان شده

۱- برای نمونه شعر «معشوق من» را که بحر مضارع دارد (مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات) نگاه میکنیم - معشوق من (مفعول وقع) که ادامه دارد تا «گوئی که تاتاری» مستفعلن فعلن و باز (مفعول وقع) تا «همچون خداوندی، در معبد نیال» که اختلاطی است از (مستفعلن فعلن - همچون خداوندی) و (مفعول و فاعلات - در معبد نیال) و بعد: «او با خلوص دوست میدارد» که اگر (بدارد) یا (همی‌دارد) بود، وزن درست میشد.

۲- «انتقاد کتاب» ۳ ص ۱۱، م. آزاد

ای دو چشمانت چمنزاران من

داغ چشمت خورده برچشمان من*

عاشقانه ص ۴۷ و ۴۹

اما از نظر محتوی - این هردو همانقدر بهم مربوط است که سالهای «۶۴۳» و «۱۳۴۳»، «مولوی» شکاک است و فلسفی و مفسر. با «وجود» سروکار دارد و با «عدم» با فرق و با مذاهب و اختلافات هفتاد و دو ملت. او را به فرخزاد چکار. فرخزاد دوران مصاف نان و رسالت والکل و روشنفکر.

«تولدی دیگر» ش ثمره بر خورد حواسی آگاه است بادگر گونیهای زمانی گذران (- زمانی که سرعت سیر صدسال اخیرش را میتوان برابر با همه‌ی زمانهای پیشین دانست-) و اگر گاهی آن قرابت دیده شده است صرفاً از نظر کلی بافی است که هر کس دیگر نیز بود و در این بحر پای میگذاشت با همان آمادگی، همین میشد که می‌بینید:

گر بر دابی ز جریان ماند آب

از سکون خویش نقصان یابد آب

جانش اقلیم تباهی‌ها شود

ژرفنایش گور ماهی‌ها شود

«مرداب»، ص ۸۷، تولدی دیگر»

و نیز:

ای خدا گر شک نبودی در میان

کی چنین تاریک بود، این خاکدان

گر نه تن زندان تردید آمدی

شب پراز فانوس خورشید آمدی

«شبگیر»، ص ۲۰، باغ آینه». ۱ - بامداد

«مرداب» همان زمان ماست. با تردید و کلیت «شبگیر» بیگانه است «به علی گفت مادرش روزی» نیز همان شیوه‌ی فرخزاد است که فولکلوری شده است. با توجه باینکه مانند «پریا» و «قصیدی دختران ننه‌دریا» ی «شاملو» - آنطور که باید - پرورش یافته نیست.

در شعر «فرخزاد» تأثرات فلسفی و مذهبی نیز دیده میشود که از فلسفی آن که بگذریم (که چندان هم با شعر ارتباط ندارد) تأثرات مذهبی است که گاهی از نظر کیفیت زبان و بیان، درست انجیل یا توراۃ میشود: **

* «پنهان» اسم است و «جوشان» صفت فاعلی، «چمنزاران» به «ران» تمام میشود و «چشمان» به «آن». این نوع قافیه در مثنوی مولوی فراوان است.

** آنگاه، عیسی به دست روح، به بیابان برده شد. (عهد جدید - انجیل متی)

و قحطی در آن زمین حادث شد (سفر پیدایش + عهد عتیق)

و زمین، تهی و بایر بود (سفر پیدایش - عهد عتیق)

آنگاه
خورشید سرد شد
و برکت از زمین‌ها رفت
و سبزه‌ها به صحراها خشکیدند
و

آیه‌های زمینی ص ۸۹

واگر از کیفیت تأثر سخنی رفت ، نه بدان منظور است که اصطلاحات کتب مذهبی را بنا بضرورت ، بعنوان مصالح ، در شعر بیاوریم * چنانکه همو و دیگران آورده‌اند .

سخن کوتاه : از «شعر سفر» که بگذریم که شعری است بد و «دیوار» وار و چند شعر دیگر و «دیوارهای مرز» که از همان حرفهاست منتها بشکلی خاص و گاهی دور از ذهن (خاصه ذهن ما) و غریب :
شعرهای دیگر کتاب، وبخصوص «دیدار در شب» «تولدی دیگر» «فتح باغ» «وهم‌سبز» «عروسک کوکی» «درغروبی ابدی» و «آیه‌های زمینی» از شعرهای درخشنده و شکوفنده‌ی روزگار کدر و راکد ماست .
«تولدی دیگر» ناقوس هشدار است .

محمد حقوقی



* من صلیب سرنوشتم را

بر فراز قتلگاه خویش بوسیدم

«تولدی دیگر ص ۷۴»

همه‌ی هستی من آیه‌ی تاریکی ست

«تولدی دیگر ص ۱۵۶»

شاید که عشق من

گهواره‌ی تولد عیسای دیگری باشد

«تولدی دیگر ص ۵۹»

آنان صلیب‌های امید دروغ را

بامیخ آرزوی خود ، برپای داشتند

«سرزمین پاک ص شعر مرثیه» فرخ تمیمی